دارد که مهم‌ترین آن‌ها پراگماتیسم است؛ یعنی عمل‌گرایی اجازه می‌دهد ما تکثرگرایی روش‌شناسی داشته باشیم؛ چون در پراگماتیسم، بحثِ علمی نمودن فلسفه به جای فلسفی نمودن علم مطرح است؛ بنابراین در این رویکرد، بیشترین تمرکز بر روش (به جای روش‌شناسی و نظریه) است و اصالت را به مسئله می‌دهند. تکثر روش‌شناسی اساساً متعلق به این دیدگاه است. خود این دیدگاه هم به لحاظ مبنایی نهایتاً در پارادایم اثبات‌گرایی می‌گنجد، ولی به علت اینکه کاری به نظام‌بندی ساختارهای اجتماعی ندارد و مسائل سطح خرد بیشتر برایش مهم است، علاقه دارد که از امتیازات روش‌شناسی‌های متعدد موجود، مثل انواع روش‌های کمی و کیفی برای حل مسائل استفاده کند، ولی همه بحث‌های هویتی روش‌شناسی در نهایت به جهان‌بینی و پارادایم فکری برمی‌گردد؛ پس باید بپرسیم جهان‌بینی ما تا چه حد اجازه می‌دهد تکثر روش‌شناسی داشته باشیم؟ به نظر من اگر بخواهیم در حوزه علم دینی و علم اسلامی با مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی کار بکنیم، باید یک روش‌شناسی منحصر به فرد داشته باشیم. نمی‌توانیم از تکثر فکری استفاده کنیم؛ چون تکثر روش‌شناسی تناقضات منطقی و فلسفی را با خود حمل می‌کند و در اداره و بازسازی نظام‌های اجتماعی دچار تعارض و تناقض خواهیم شد. به همین خاطر تکثر روش‌شناسی به این معنای رایج آن، نقش جدی در ساخت‌وسازهای اجتماعی و نیز نظارت و مدیریت نظام اجتماعی ما نخواهد داشت.

به نظر می‌رسد ما در بحث‌های روشی در زمینه پیشرفت، دچار نوعی تحویلی‌نگری نسبت به مقولات و مسائل هستیم. تأثیر این امر در نگاه ما به پیشرفت چیست؟

تحویلی‌نگری یا فروکاهش‌گرایی به انگاره‌های فکری که داریم، بازمی‌گردد. در واقع تحویل‌گرایی متکی بر چارچوب‌های فکریِ از قبل تعیین‌شده انجام می‌شود. مثلاً تجربه‌گراها و اثبات‌گراها «دیدگاه‌های کلی‌گرایانه» خود را اساساً در قالب نظریه ابراز می‌کنند و معتقدند که نظریه، توانایی توضیح تمام رویدادهای اجتماعی را دارد، ولی چون این ایده متکی بر هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی است و عرصه علوم انسانی را بر عالم علوم طبیعی منطبق می‌کند، دست محققی که به این روش معتقد باشد، باز است تا تحویل‌گرایی کند و کل سیستم را به اجزایش تقسیم نماید و یا جزء را به سیستم برگرداند. در واقع پارادایم فکری اثبات‌گرایی اجازه این نگاه را می‌دهد. در مقابل، رویکردهای کیفی (هم دیدگاه تفسیری و هم انتقادی) هستند که معتقدند «فروکاهش‌گرایی» به هیچ‌وجه در حوزه نظام انسانی امکان‌پذیر نیست؛ چون «دیدگاه کل‌نگر» باور دارد که اجزا در ارتباط با هم درباره انسان مورد ساخت‌وساز قرار می‌گیرند و هر جزء آن را که جدا کنید، هویت کل را از دست می‌دهد. به همین خاطر، تعریفی که از انسان در دیدگاه تفسیری و اعتقادی شده، کاملاً از انسانی که در دیدگاه اثبات‌گرایی تعریف می‌شود، متمایز است. در رویکرد تفسیری و انتقادی بین عالم انسانی و عالم طبیعی تمایز هست؛ اما در رویکرد اثبات‌گرایی تمایزی بین طبیعت و انسان نیست.

به هر حال دیدگاه‌های تحویل‌گرا، دیدگاه‌هایی هستند که نگاه فلسفی آن‌ها بیشتر از حوزه علوم طبیعی آمده است و به عدم تمایز بین علوم طبیعی و علوم انسانی قائل هستند. اگر به چنین تمایزی قائل باشند، باید وقتی به زندگی انسانی نگاه می‌کنند، یک کل را ببینند که به اجزایش قابل تحویل و فروکاهی نیست. در واقع نمی‌توان در حوزه معرفت‌شناسی تحویل‌گرایی کرد، مگر با مبانی رویکرد اثبات‌گرایی.

ما باید نگاه‌های متفاوتی نسبت به حوزه‌های ورود به واقعیت داشته باشیم. به همین خاطر نمی‌توانم جواب بدهم که ما در زمینه جهان‌بینی خود چه کاری باید بکنیم، ولی می‌توانم این را بگویم، تا زمانی که مبانی فکری ما در آنجا روشن نشده باشد و مختصات دانش علمی ما تعریف نشود و واقعیتی که به لحاظ هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی می‌خواهیم به قلمرو آن ورود پیدا بکنیم، روشن نباشد، نمی‌توان گفت که این گزاره درست هست یا نه؟ چون ممکن است نگاه ما در ورود به جهان واقعیت‌ها، با نگاه‌های موجود کاملاً متفاوت باشد. باید فکر دیگری برای تولید و بازتولید دانش داشته باشیم.

به نظر شما رسیدن به یک الگوی بومی برای پیشرفت، از لحاظ روش‌شناسی چه اقتضائات و لوازمی دارد؟

مدل، یک بسته دانشی است که حد واسط بین نظریه علمی و واقعیت تجربی است. به عبارت دیگر، مدل یک بسته دانشی است که انعکاس دقیق واقعیتی خاص را انجام می‌دهد. همچنین مدل را می‌توان برداشت نظری از واقعیتی خاص دانست که در آن دو عامل اساسی وجود دارد: ۱. نظریه علمی، یعنی شناخت نظری از واقعیت، ۲. مشاهده دقیق واقعیت و یا شناخت تجربی از واقعیت؛ بنابراین هرگونه الگوسازی و مدل‌سازی که بخواهد انجام شود، به لحاظ روشی باید این دو عنصر را در خود دقیقاً داشته باشد.

بحثی که در جامعه ما وجود دارد این است که ما با کدامین نظریه می‌خواهیم اقدام به مدل‌سازی کنیم؟ در بسیاری از بحث‌هایی که درباره مدل هست، بیشتر مدل‌های علوم تجربی را مثال می‌زنند و گمان می‌کنند می‌توانیم در علوم انسانی هم مدل‌هایی به همان شکل و مضمون داشته باشیم؛ اما قطعاً در علوم انسانی به آن مضمون نمی‌توانیم مدل داشته باشیم، مگر اینکه دیدگاه‌های اثبات‌گرایانه را به طور کامل قبول کنیم. تازه اگر هم قبول کنیم، باید مجوز بدهیم که جامعه تا چه حد از نظریه‌های متعلق به این دیدگاه می‌تواند در ساخت‌وسازهای اجتماعی و در خط‌مشی‌گزاری‌ها و تصمیم‌سازی‌ها استفاده کند؟ مشکلی که در جامعه ایران وجود دارد این است که اگر هم دوستان بگویند مدل‌سازی را به همین شکل انجام بدهیم، نمی‌توانند ثابت کنند آیا نظریه‌ای که اعتقاد به مدل‌سازی به این شکل دارد، در جامعه ما جاری و ساری هست یا نه؟ طبق تحقیقاتی که ما انجام داده‌ایم، جای پایی به طور کامل از نظریه‌های اثبات‌گرایی در ایران ندیده‌ایم.

مشکل دیگر اینکه ما مشاهده را با چه کیفیتی انجام می‌دهیم؟ کسی که می‌خواهد مدل‌سازی کند، آیا مبتنی بر مشاهده منظم آن را انجام می‌دهد یا مشاهده فعال؟ از نظر منطقی، قیاس و استقراء یا استفهام در این مشاهده چه وضعیتی پیدا می‌کند؟ چون واقعاً تکلیف این دو عنصر را مشخص نکرده‌ایم، قطعاً مدل‌هایی هم که ارائه می‌شوند، تنها متکی به یادگیری‌های آموزشی فرد است، نه متکی به یادگیری‌های پژوهشی او. به همین خاطر مدل‌های ما خیلی جذاب نیستند و قدرت ورود به واقعیت تجربی را هم ندارند. این‌گونه مدل‌ها کمکی به حل مسائل نمی‌کنند. این‌ها همه معضلاتی است که امروز به علت نداشتن روش‌شناسی مناسب در کشور تجربه می‌کنیم که قطعاً اگر حل بشود، در حوزه مدل‌سازی نیز وضعیت بهتری خواهیم داشت.

تکثرگرایی علاقه دارد که از امتیازات روش‌شناسی‌های متعدد موجود، مثل انواع روش‌های کمی و کیفی برای حل مسائل استفاده کند. همه بحث‌های هویتی روش‌شناسی در نهایت به جهان‌بینی و پارادایم فکری برمی‌گردد؛ پس باید بپرسیم جهان‌بینی ما تا چه حد اجازه می‌دهد تکثر روش‌شناسی داشته باشیم؟